

هشت دقیقه تو کت من نمی‌ره

روزبه حسینی

3:26:00 PM سه شنبه 23 فروردین 1384 ساعت

سایت ایران تئاتر - سرویس کتاب خانه



این نمایشنامه یکی از چند است که به یاد بیژن مفید به قلم آمده است و روحش شاد!

آدمهای نمایش:

مردی با یک کلاه، کت و پیراهن و کراوات و پیژامه‌ای راه راه به پا.

صحنه:

خالی است، زیر نوری دایره‌ای شکل.

مرد تمام مدت دو زانو نشسته است و از جا بلند نمی‌شود، در دقیقه‌ی آخر به صورت خوابیده - نشسته، رو به نور کلامش را پایان می‌دهد و کلاه بر صورت می‌گذارد. در آغاز، گاه میانه‌ها - هنگام خواندن‌ها و شاید در پایان، ضرب شش و هشت، دو چهارم و گاه سنگین، تنها زینت نمایش ماست. تنها می‌دانم که در آغاز مرد کلاه جلوی صورت دارد و سپس آن که می‌بینیم با خللی دندان پاک می‌کرده است. ترجیحاً تمامی توضیحات صحنه، تغییر لحن‌ها و نوع خواندن‌ها را از متن حذف کرده، به کلام بسنده کرده‌ام، تا هر اجرایی، نگاه مستقل و آزاد خود را در کمال "هشت دقیقه" محفوظ بدارد. مرد: داداش من! کلاه منو برداشته. "داداشم" کلامو...

البته منظورم این کلاه نیست‌ها... بیا اینو می‌ذارم سرم نگي این بود، یا می‌خواي برش می‌دارم، می‌اندازم اون ور... اصلاً بی‌کلاه! نه؟! می‌ذارمش این گوشه تو روشنایی که مدام جلو چشمت باشه بفهمی هشت دقیقه تو کت ما نمی‌ره.

تو... آره تو، بیا اینجا ببینم، پدر سوخته!

! ... ببخشید شما فکر می‌کنید می‌شه تو هشت دقیقه کلاه کسی رو برداشت؟

نه، به نظر شما می‌شه یا نمی‌شه؟ بله که می‌شه، خوبش هم می‌شه. همین الساعه بنده در حضور پرفروزتون کلاه شوما و هیات منصفه رو در هشت دقیقه برمی‌دارم! هر چند که ... بله... پنجاه و هفت، هشت، نه... شصت! الساعه یه دقیقه‌اش هم رفته پی‌کارش.

آقا کلاه، در زندگی، عنصری است بسیار حیاتی، تو تابستون وقتی از گرما لاله می‌زنی، آفتابیش! تو زمستون وقتی رفتی تو لک

لبویی سر کوچه، پشمیش! وقتی کچلی سرت برق می‌زنه برهش، وقتی مچلی تو ریش... آقا! شوما می‌گی... داداشه کلاه بره مره، توری موری سرش نمی‌شه؟! من می‌گم هر گردی گردو نمی‌شه... یعنی شوما فرق کلاه نمدي یعنی کلاهی که از پشم شتر مالیدن گذاشتن سرت رو، با کلاه کچ پوست آهو رو نمی‌فهمی؟! آي بر آدم نفهم لعنت!

آقا شش دقیقه، فقط شش دقیقه، بیا و تماشا کن. او روزی رو که... خدا بیمارز، کلاه شاپو سرم گذاشت رو می‌خوام جلوی چشات بیارم، با توام، تو... نه تو نه! همون قبلی، آره، پدر سوخته! چشمت بسته نباشه... خوابت نبره، کفل رفیقتو نیشگون بگیر، چرتش بپره، که این صحنه بیره دیگه پریده، چی پریده؟ نه! خودت می‌فهمی چی می‌پره؛ خر که بلا نسبت نیستی می‌فهمی. آقا این کلاه شاپویی گشاد تو دست من، این کلاه شاپویی که رو سرم گذاشتن، دیگه لنگش توي این شهر پیدا نمی‌شه؛ می‌گی نه؟! امتحانش کن... ها... های... هان؟ پنج دقیقه... باشه باشه جمعش می‌کنم. آقا، این اخوی نامرد ما نیت داشت باباه رو بفرسته آب خونک ما رو بی‌کلاه کنه؛ سر ما که البت کچلی، مچلی، اتوبانی، بزرگراهی چیزی نداره ولی کلاه، واسه‌ی ما... واسه‌ی ما... واسه‌ی ما... واسه‌ی ما... لازم؛ غرور ماس، شوکت ماس؛ اصلاً مرد بی‌کلاه... مرد بی‌کلاه مثل... مثل عروس بی‌قافیه است. خودت که می‌فهمی، خر نیستی که بلا نسبت، پدر سوخته!

آقا، باباهه آب خونك، داداشه جنگولك؛ ما رو بي كلاه ننه‌هه لباش پر از آه؛ در واشد دیدیم ای دل غافل! قاپ عشقه رو قاپ زده یه آبم روش. نفتی روشن شد، دیدیم چك به حساب، سند باطل، یوم‌الادا، آب خونك به حساب. البت داداشه معرفتی تو فیر آب خونك و داغ رو چندان التفات نمی‌دادن... جانم؟ چهار دقیقه... بله بله چشم؛ زنبوری روشن شد دیدیم اصل قصدش ناموسی نبوده، البت دوزاری هم نبوده... یعنی... یعنی جَم ناموس بازي توش نبوده... مخلص، دیدیم همه دردش این كلاهه پدر بیامرز... آخه خدا بیامرز، این كلاهه سر ما گذاشت، سر داداشه که نداشت، یعنی... التفات داری که؟ خر نیستی که بلا نسبت. اما حکایت اصل این كلاه که با نمدي و بره و کپي و سیلندریش توفیر داره، مفصله... ها؟... نه آقا... نه جانم... اصلا و ادا... اصرار نفرمایید... نه آقا اصرار نکن، چونه نزن... سه دقیقه عمراً کفاف نمیده... نه آقا انصافت رو شکر، خر که نیستی بلا نسبت... هر کاری رسمی داره... رسمی داره... مواجبی داره... لوازمی داره لابد؛... لابد توام خر که نیستی بلا نسبت؛ نه دور از جون خر! پدرسوخته! د آخه تو الاغ هم نیستی، اگه بودی حرمت این كلاهه مردونه نیگه می‌داشتی؛ هشت دقیقه هم شد وقت... پدر سوخته!

آقا ما شرفیاب می‌شدیم هشتاد دقیقه طول داشت، هشتاد رقم شكلك داشت؛ مگه حالا فرق کرده؟...!... فرق کرده؟ بله بله... من آکسانم اشتباه بود... مگه، فاصله حالا فرق کرده! بله، همه چی فرق کرده... همه چی بهتره... البته آقایون هم که خر نیستن بلا نسبت خودشون می‌فهمن... خودشون؟... بله خودشون می‌فهمن...

یه دقیقه؟ باشه اشکال نداره... اما هشت دقیقه فحش خوار مادره؛ البته من خودم خوار مادار ندارم... آقایون هم که خر نیستن بلا نسبت، خودشون دستشون تو کاره... اما هشت دقیقه تو گت ما نمی‌ره... یعنی تو گت ما هم که بره... تو گت ما نمی‌ره؛ شما هم که اول گفتی هشت دقیقه... حالا می‌گی یه دقیقه، شما هم که اول گفتی هشت دقیقه... حالا می‌گی یه دقیقه، آي پدرسوخته! حالا هم که می‌گی نگو... می‌گم؛ می‌گم آقایون... خر که نیستن... خودشون ماشاءالله هزار ماشاءالله دستشون تو کاره... نه ماشاءالله فهمیدن... خر که نیستن بلا نسبت.. (صدا در میان خنده‌ها و صدای تنبک و نور، در هم گم می‌شوند.) نمایش به پایان رسیده است.

بهمن 1380

این نمایش - کاری از گروه تناتری و ناگهان - در 27 اردیبهشت سال 1382 در سال قشقای تناتر شهر در جشن اهدای جوایز کانون ملی منتقدین به کارگردانی "روزبه حسینی" و بازی "افشین هاشمی" به اجرا رسید.

هر گونه اجرا، استفاده یا برداشت از این نمایشنامه، منوط به اجازه‌ی کتبی از نویسنده است.

E: rouzbehosseini@yahoo.co.uk

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission.